

که نرفته باشد، گاو و اسیر و غنیمت بسیار به دست آوردند که مثنی همه را میان آنها تقسیم کرد و سخت کوشان همه قبایل را بیشتر داد و یک چهارم خمس را به مساوات بر مردم بجزیه تقسیم کرد و سه چهارم را همراه عکرمه به مدینه فرستاد .

خدا ترس در دل پارسیان افکند و سران تعاقب کنندگان به مثنی نامه نوشتند که خدا آنچه را که دیده‌ای به ما داد و این قوم مدافع و حفاظ ندارد، به ما اجازه ده که بیشتر رویم.

مثنی اجازه داد و آنها حمله بردند تا به ساباط رسیدند، مردم ساباط حصاری شدند و مهاجمان دهکده‌های اطراف را تاراج کردند، حصاریان از قلعه تیر اندازی کردند و نخستین کسان که وارد حصار آنها شدند عصمه و عاصم و جریر بودند و کسان دیگر از هر گروه از دنبال رفتند، آنگاه سوی مثنی باز گشتند .

علیه بن حارث گوید: وقتی خدا عزوجل مهران را بکشت مسلمانان بر همه سواد تاجله تسلط یافتند و بی خعار و تعرض دشمن برد جا می رفتند ، پادگانهای عجم پراکنده شدند و بر رفتند و به ساباط پناهنده شدند و خوشدل بودند که آن سوی دجله کسی را با آنها کاری نباشد.

گوید: جنگ بویب در رمضان سال سیزدهم هجرت بود که خدا عزوجل در اثنای آن مهران و سپاه وی را بکشت و در دوسوی بویب چندان استخوان بود که هموار شد و به روز گارفته، خاک آنرا پوشانید. هنوز هم وقتی آنجا را بکنند استخوان به دست می آید. بویب مابین سکون و مرهبه و بنی سلیم بود که به روز گار خسروان مرداب فرات بود و در جوف می ریخت .

اعور عبیدی درباره این جنگ شعری گفت که مضمون آن چنین است:

«در دیار قبيله رنجهای اعور هبجان گرفت

«واز پس عبدالقیس به خفان رسید

«که آنجا را دیده بود که گروه فراهم بود

«وفتی که مقتولان سپاه مهران در نخيله بود
 «روزگاری که مثنی با سپاهیان سوی آنها رفت
 «و گروههای پارسی و گیلانی را بکشت
 «و بر مهران و سپاه همراه وی تفوق یافت
 «و همه راجفت و تگ از میان برداشت.

ابوجعفر گوید: ولی قصه جریر و عرفجه و مثنی و جنگ مثنی با مهران در روایت ابن اسحق جز آنست که در روایتهای دیگر که گفتیم هست. گوید: وقتی خبر شکست سپاه بل به عمر بن خطاب رسید و باقیماندگان سپاه رفتند جریر بن عبدالله بجلی و عرفجه بن هرثمه با گروهی از مردم بجبله از یمن به مدینه آمدند در آن هنگام عرفجه سالار بجبله بود، وی از قوم ازد بود که با بجبله پیمان کرده بود. گوید: عمر با آنها سخن کرد و گفت: «از مصیبت برادران خود در عراق خبر دارید، سوی آنها روید و من نیز همه کسان شما را که در قبایل عرب پراکنده اند برایتان گردآوری می کنم»

گفتند: «ای امیر مؤمنان چنین می کنیم»

عمر تیره کب و سجمه و عربنه را که از قبیله فنس بودند و به قبایل بنی عامر بن صعصعه پیوسته بودند فراهم آورد و عرفجه بن هرثمه را سالارشان کرد، جریر بن عبدالله بجلی از این کار خشمگین شد و به مردم بجبله گفت: «با امیر مؤمنان سخن کنید.» مردم بجبله به عمر گفتند: «مردی را سالار ما کرده ای که از ما نیست» عمر عرفجه را پیش خواند و گفت: «اینان چه می گویند؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان راست می گویند من از آنها نیستم من یکی از مردم ازد که در ایام جاهلیت از قوم خویش خونی ریخته بودیم و به قوم بجبله پیوستیم و در میان آنها به جایی رسیدیم که می بینی»

عمر گفت: «پس به جای خویش باش و چنانکه ترا رد می کنند آنها را رد کن

گفت: «چنین نمی‌کنم و با آنها نمی‌روم.»

آنگاه عرفجه سالاری را رها کرد و از مردم بجیله جدا شد و سوی بصره رفت و عمر سالاری بجیله را به جریر بن عبدالله داد که به جای وی همراه قوم سوی کوفه رفت و چون از نزدیک مثنی بن حارثه می‌گذشت، مثنی به وی نوشت پیش من بیا که ترا برای کمک من فرستاده‌اند.

اما جریر به جواب نوشت که چنین نکنم مگر امیر مؤمنان به من دستور دهد که تو یک سالاری و من نیز یک سالارم.»

پس از آن جریر سوی پل رفت و در بجیله با مهران پسر باذان که از بزرگان پارسی بود روبه روشد که پل را بریده بود و جنگی سخت در میانه رفت و منذر بن حسان بن ضرار ضیبی به مهران حمله برد و ضربتی به او زد که از اسب بیفتاد و جریر بر او تاخت و سرش را ببرید، و در باره سلاح و جامه‌اش اختلاف کردند آنگاه صلح کردند و جریر سلاح او را برگرفت و حسان کمر بند او را گرفت.

گوید: شنیدم که وقتی مهران جریر را دید شعری خواند که مضمون آن چنین بود:

«اگر درباره من پرسش کنید من مهرانم»

«و اگر منکر شوید پسر باذادم.»

گوید: «و من این را نپذیرفتم تا یکی از مطلعان موثق به من گفت که وی عربی خوی بود و هنگامی که پدرش در یمین عامل کسری بود با او بزرگ شده بود و من این سخن را نپذیرفتم.»

مثنی به عمر نامه نوشت و از جریر شکایت کرد، عمر به پاسخ او نوشت که من ترا بر مردی که از یاران محمد صلی الله علیه و سلم بوده سالاری ندیم، منظورش جریر بود.

پس از آن عمر سعد بن ابی وقاص را با شش هزار کس سوی عراق فرستاد و

سالاری قوم را بدوداد و به مثنی و جریر بن عبدالله نوشت که به سعد ملحق شوند و وی را بر آنها سالاری داد، سعد برفت تا در شراف منزل گرفت و مثنی و جریر پیش وی رفتند، سعد زمستان را در شراف بود و کسان به دور وی فراهم آمدند و مثنی بن حارثه که خدایش رحمت کند در گذشت.

خبر خنافس

زیاد گوید: مثنی در سواد پیشروی آغاز کرد و بشر بن خصاصیه را در حیره جانشین کرد و جریر را سوی میشان فرستاد و هلال بن علفه نیمی را سوی دشت میشان فرستاد و عصمه بن فلان ضبی و کلج ضبی و عرفجه باریقی و امثال آنها از سران مسلمانان را بر پادگانها گماشت.

آنگاه مثنی در ایس فرود آمد که یکی از دهکده های انبار بود، و این غزا غزای اخیر انبار و غزای اخیر ایس نام گرفت و دو تن که یکی انباری بود و دیگری جبیری مثنی را به پیشروی ترغیب کردند و هر کدامشان از بازاری سخن آوردند، انباری او را سوی خنافس دلالت می کرد و جبیری می گفت سوی بغداد رود.

مثنی گفت: «کدامیک پیش از دیگری است؟»

گفتند: «این دو جا چند منزل از هم فاصله دارد.»

گفت: «کدام یک فوری تر است؟»

گفتند: «بازار خنافس که مردم آنجا روند و قبیله ربیع و قضاعه برای حفاظت بازار آنجا فراهم آیند.»

مثنی برای حمله به بازار خنافس آماده شد و هنگامی که پنداشت بروز بازار آنجا می رسد آهنگ خنافس کرد و روز بازار به خنافس حمله برد.

دو گروه از ربیع و قضاعه آنجا بودند. سالار گروه قضاعه رومانس بن ویره بود و سالار ربیع سلیل بن قیس بود که بازار را حفاظت می کردند.

مثنی بازار را با هرچه در آن بود به هم ریخت و محافظان را غارت کرد و از همان راه که رفته بود بازگشت و صبحگاهان به دهقانان انبار رسید که حصار می شدند و چون او را شناختند از قلعه فرود آمدند و علف و توشه دادند و بلندیایی برای راه بغداد پیش وی آوردند و مثنی آهنگ بازار بغداد کرد و صبحگاهان آنجا رسید. هنگامی که مثنی در انبار بود مسلمانان در سواد پیشروی می کردند و مابین اسفل کسکر و اسفل فرات و پلهای مثبت تا عین النمر و اراضی مجاور آن که سرزمین فلایح و عال بود تاخت و تاز داشتند.

محضر گوید: یکی از مردم حیره به مثنی گفت: «می خواهی ترابه دهکده ای رهبری کنیم که بازرگانان مداین کسری و بازرگانان سواد سوی آن می روند و هر سال یکبار آنجا فراهم می شوند و چندان مال همراه دارند که چون بیت المال است و اینک روزهای بازار است و اگر توانی غافلگیر به آنجا حمله ببری چندان مال به دست آری که مسلمانان تو انگر شوند و همیشه در قبال دشمن نیرومند باشند.»

مثنی گفت: «از مداین کسری تا بغداد چقدر راه است؟»

گفت: «یک روز یا کمتر از یک روز.»

گفت: «چگونه آنجا توانم رفت؟»

گفتند: «اگر خواهی رفت می باید راه دشت گیری تا به خنافس رسی که مردم انبار سوی بغداد روند و خبر برزند و کسان ایمن شوند، آنگاه سوی انبار راه کج کنی و از دهقانان برای راه بلد گیری و همه شب راه سپری و صبحگاهان به بغداد رسی و به آنجا حمله ببری.»

مثنی از ایس روان شد تا به خنافس رسید. آنگاه راه کج کرد و سوی انبار رفت و چون امیر انبار از آمدن گروه خبر یافت حصار می شد که نمی دانست کیست و این به هنگام شب بود و چون او را بشناخت، از قلعه فرود آمد و مثنی او را تهدید کرد و به طمع انداخت و گفت: «خبر رانها را دار که می خواهم به بغداد حمله کنم و

بلد همراه من کن تا به بغداد روم و از آنجا سوی مداین حمله برم.»

امیر انبار گفت: «من با تومی آیم.»

گفت: «نمی‌خواهم همراه من بیایی کسی را همراه کن که راه را بهتر از تو

بلد باشد.»

آنگاه امیر انبار آذوقه و علف به آنها داد و بلدهایی همراشان کرد، راه

سپردند و چون به نیمه راه رسیدند مثنی به بلدها گفت از اینجا تا بغداد چقدر

راهست؟

گفتند: «چهار یا پنج فرسخ.»

مثنی به یاران خود گفت: «کی داوطلب نگهداری می‌شود» جمعی داوطلب

شدند که به آنها گفت: «نگهبانان بگمارید» آنگاه فرود آمد و گفت: «ای مردم بمانید و

غذا خورید و وضو کنید و آماده شوید.»

آنگاه طلبه‌داران فرستاد که کسان را بداشتند که پیش از آنها خبر به بغداد

نرسد.

و چون قوم فراغت یافتند آخر شب روان شد و به بغداد رسید و صبحگاهان

به بازارها حمله برد و شمشیر در کسان نهاد و کشتار کرد و هر چه خواستند برگرفتند.

گوید: مثنی گفت: «جز طلا و نقره چیزی نگیرید، و از کالا چندان بگیرد که

برمر کب خویش توانید برد.»

مردم بازار برگریختند و مسلمانان هر چه توانستند طلا و نقره و کالای نجبه

گرفتند. آنگاه مثنی راه بازگشت گرفت و تا نهر سلیمان انبار راند و آنجا فرود آمد

و با مردم سخن کرد و گفت: «ای مردم فرود آید و به حاجات خویش پردازید و

برای حرکت آماده شوید و شکر خدا کنید و از او عاقبت بخواهید و در رفتن شتاب

کنید.»

گوید: و قوم چنان کردند و مثنی شنید که کسان پیچ و پیچ می‌کردند که دشمن

باشناب به دنبال ماست و گفت: « به نیکی و تقوی رازگویی کنید و به گناه و تعدی رازگویی مکنید. در کارها بنگرید و دقت کنید آنگاه سخن کنید، هنوز خبر به شهر آنها نرسیده و اگر رسیده باشد وحشت، آنها را از تعیب شما بازمی دارد که حمله ناگهانی مایه وحشتی میشود که روزی تا شب دوام دارد، اگر نگهبانان حاضر بازار به دنبال شما آمده باشند به شما نمی رسند تا به اردوگاه و جمع خودتان برسید که شما بر اسبان اصیل می روید، اگر به شما برسند به امید پادشاه و هم فیروزی با آنها جنگ می کنیم، به خدا تکیه کنید و به او گمان خوب داشته باشید که در جنگهای بسیار فیروزتان داده که دشمن از شما بیشتر و مجهزتر بوده است. اینک به شما بگویم که چرا چنین با شتاب می رویم و مقصود چیست؟ ابوبکر خلیفهٔ پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم به ما سفارش کرد که در غارتها کمتر توقف کنیم و باشناب بازگردیم، و در موارد دیگر نیز در کار بازگشت شنایان باشیم. »

گوید: آنگاه با گروه پیامد، بلدا همراه بودند و از صحراها ورودها گذشتند تا به انبار رسیدند و دهقانان انبار با جرات استنبالشان کردند و از سلامت وی خوشدل شدند که وعده داده بود اگر رفتارشان مورد رضایت بود با آنها نیکی کند.

زیاد گوید: وقتی منی از بغداد به انبار بازگشت مضارب عجلی وزید را سوی کبات فرستاد که فارس العناب تغلبی آنجا بود و خود وی نیز پس از آنها روان شد و چون آن دو به کبات رسیدند قوم پراکنده شده بود و کبات خالی مانده بود، بیشتر مردم آن از بنی تغلب بودند و مضارب و زیاد به تعقیبشان رفتند و به دنبالهٔ قوم رسیدند که فارس العناب محافظ آن بود که ساعتی به حفاظت از آنها پرداخت، سپس گریزان شد و از دنبالهٔ گروه بسیار کس کشته شد.

آنگاه منی به اردوگاه خویش در انبار بازگشت که فرات بن حیان را بر آن گماشته بود و چون به انبار رسید فرات بن حیان و عتیبه بن نهاس را روانه کرد و گفت

بر بعضی طوایف تغلب و نمر که در صفین بودند حمله برند و خود از دنبال آنها روان شد و عمرو بن ابی سلمی هجیمی را جانشین خویش کرد.

و چون به نزدیک صفین رسیدند مثنی و فرات و عتیبه از هم جدا شدند و مردم صفین گریزان شدند و از فرات عبور کردند و آنجا حصاری شدند. مثنی و بارانوی توشه نداشتند و مرکبهای خویش را جز آنچه ناچار می‌باید داشت کشتند و حتی پاچه و پوست و استخوان آترا خوردند آنگاه به کاروانی از مردم دبا و حوران برخوردند و کاروانیان را کشتند و سه تن از بنی تغلب را که همسراه کاروان بودند اسیر کردند و کاروان را گرفتند که کالای بسیار داشت.

مثنی به آن سه تغلبی گفت: «مرا زاهیر شوید»

یکیشان گفت: «مرا در مسورد مال و کسانم امان دهید تا محل یکی از طوایف تغلب را که امروز صبحگامان از پیش آنها آمده‌ام به شما نشان دهم»
مثنی او را امان داد و بقیه روز را با وی راه پیمود و شبانگاه به قوم حمله برد. در آن هنگام شتران از آبگاہ بازمی‌آمد و کسان کنار خیمه‌ها نشسته بودند که هجوم آغاز شد و مردان را بکشتند و زن و فرزند اسیر کردند و شتران را براندند و معلوم شد قوم بنی رو بجله‌اند. مردم ربیعه که در اردوی مسلمانان بودند با سهم غنیمت خود اسیران را خریدند و آزاد کردند و چنان بود که مردم ربیعه در ایام جاهلیت اسیر نمی‌گرفتند.

آنگاه خبر آمد که بیشتر مردم آن دیار سوی ساحل دجله رفته‌اند و مثنی حرکت کرد - در همه این غزاه که از پس بویب بود حدیقه بن محسن غلفانی بر مقدمه سپاه بود و نعمان بن عوف بن نعمان و مطر، هر دو از شیبانی، پهلوداران سپاه بودند و حدیقه را به دنبال قوم روان کرد و خود از پی برفت و نزدیک تکریت به آنها رسیدند که به آب زده بودند و چندان که خواستند شتر گرفتند و به هر یک از آنها پنج شتر و پنج اسیر رسید مثنی خمس اموال را برگرفت و با کسان سوی انبار بازگشت و فرات و عتیبه

به راه خویش رفتند و به صفین حمله بردند که مردم نمر و تغلب آنجا بودند و در نتیجه حمله جمعی از آنها را به آب ریختند که امان خواستند اما دست از آنها برنداشتند و به آب افتادگان بانگ می‌زدند: غرق شدیم، غرق شدیم. و عتیبه و فرات بانگ می‌زدند: «این غرق شدن به آن آتش زدن.» و با این سخن یکی از جنگهای ایام جاهلیت را که در اثنای آن گروهی از مردم بکر بن وائل را آتش زده بودند به یادشان می‌آورد.

عتیبه و فرات و همراهان پس از غرق کردن جماعت سوی مثنی بازگشتند و چون همه در اردوگاه انبار فراهم آمدند و فرستادگان و دسته‌ها بازگشتند مثنی با سپاه سوی جزیره رفت و آنجا فرود آمد.

و چنان بود که عمر رضی الله عنه در هر سپاه خبرگیر داشت و ماجرای این غزا را برای او نوشتند و سخن عتیبه و فرات که در غزای بنی تغلب و به آب ریختن قوم گفته بودند بدورسید و آنها را احضار کرد و در این باره پرسش کرد که گفتند این سخن را برسبیل مثل گفته‌اند و منظور کینه جوئی ایام جاهلیت نبوده و عمر آنها را قسم داد و قسم خوردند که از سخن جز تمثل منظوری نداشته‌اند. عمر گفتار آنها را پذیرفت و پس فرستاد که پیش مثنی آمدند.

سخن از مقدمات

جنگ قادسیه

عبدالرحمن بن سابط احمری گوید: پارتیان به رستم و فیروزان که سالار مردم فارس بودند گفتند: «چه می‌کنید، اختلاف شما مایه ضعف پارتیان شده و دشمن در آنها طمع بسته است. حرمت شما چندان نیست که پارتیان این وضع را بپذیرند که شما به نابودیشان کشانید، از پس بغداد و سابط و تکریت نوبت مداین است بخدایا همسخن شوید یا پیش از آنکه دشمن شاد شویم شما را از میان برمی‌داریم»

محضر نیز گوید: در این هنگام که مسلمانان در سواد تاخت و تازمی کردند پارسیان به رستم گفتند: «گویی انتظار می‌بری که سوی ما آیند و نابود شویم. بخدا ای سرداران! این ضعف و زبونی از شما به ما می‌رسد که مردم پارس را پراکنده‌اید که از مقابله دشمن بازمانده‌اند، بخدا اگر کشتن شما مایه نابودی ما نمی‌شد هم اکنون خونتان را می‌ریختیم. اگر بس نکنید شما را می‌کشیم که اگر نابود شدیم از شما انتقام گرفته باشیم.»

زیاد گوید: «فبرزان و رستم به پوران دختر کسری گفتند: «زنان و رفیقگان خسرو و نیز زنان و رفیقگان خاندان خسرو را برای ما بنویس و پوران همه را در مکتوبی نوشت و به آنها داد و کس به طلب زنان فرستادند و همه را بیاوردند و مردان بر آنها گماشتند و آزار دادند مگر ذکوری از فرزندان خسرو را بیابند اما کس از آنجمله پیش آنها نیافتند. زنان گفتند، یا یکیشان گفت: «جوانی از فرزندان شهیار پسر خسرو مانده که مادرش از مردم بادورباست» کس پیش آن زن فرستادند و او را بیاوردند و چنان بود که در ایام شیری که همه زنان را در قصر ایض فراهم آورده بود و همه ذکور را کشته بود، زن، پسر خود را از قصر برون فرستاده بود و با خالگان وی وعده نهاده بود و پسر را در زیل پیش آنها فرستاده بود.

و چون از زن درباره پسر پرسیدند جای وی را نشان داد و کس فرستادند و او را بیاوردند و به شاهی برداشتند. پسر بیست و یکسال داشت و همه بر او همسخن شدند و پارسیان آرام گرفتند و اطاعت وی کردند و سران قوم در اطاعت و اعانت وی از هم پیشی گرفتند و برای پادگانها و مرزها که خسرو داشته بود و چون حیره و انبار و ابله و دیگر پادگانها سپاهها معین شد.

ومثنی و مسلمانان از کار پارسیان و همدلیشان درباره بزدگرد خبر یافتند و به عمر نامه نوشتند و خبر دادند که از مردم اطراف انتظارشورش دارند و تا وقتی نامه

به عمر رسید مردم سواد چه آنها که با مسلمانان پیمان داشتند و چه آنها که نداشتند کافر شدند و مثنی با جمع خود برفت و در ذی قار مقرر گرفت و مسلمانان در طرف اردو زدند تا نامه عمر رسید که چنین بود.

«اما بعد، از میان عجمان در آید و بر سر آبهای که مجاور عجمان است در حدود سرزمین خودتان و سرزمین آنها فرود آید و همه جنگاوران و سواران ربیع و مضر و مردم هم پیمانشان را آماده کنید و هر که بدلخواه نیاید احضار شود. اکنون که عجمان به تلاش افتاده اند عربان را نیز به تلاش وادارید و با همه نیرو با همه نیروی آنها مقابل شوید.»

مثنی در ذی قار جا گرفت و مسلمانان از جل و شراف تا غرضی و سلمان اردو زدند. غرضی در حدود بصره بود، جریر بن عبدالله و سیرة بن عمرو و عسیری و یاران وی در سلمان بودند، مسلمانان بر آبهای عراق از اول تا آخر مقرر گرفتند و مراقب همدیگر بودند تا اگر حادثه‌ای برای یکی از گروهها رخ داد به کمک آن شناوند و این به ذی قعدة سال سیزدهم هجرت بود.

زیاد گوید: وقتی عمر خبر یافت که عجمان یزدگرد را به شاهی برداشته‌اند به همه عاملان برولابسات و عمال قبایل عرب نامه نوشت و این به ذی حجة سال سیزدهم بود. هنگامی که به حج می‌رفت، که عمر هر سال به حج می‌رفت، نوشت که هر که را سلاح یا اسب یا توان جنگ دارد برگزیند و سوی من فرستید، شتاب کنید، شتاب کنید، و هنگامی که راهی حج بود فرستادگان روان شدند. نخستین گروه از قبایلی آمدند که راهشان از مکه و مدینه می‌گذشت. آنها که از اهل مدینه یا بنه راه عراق و مدینه بودند هنگام بازگشت از حج در مدینه پیش‌وی آمدند و آنها که دورتر بودند به مثنی پیوستند و آنها که پیش عمر آمده بودند گفتند که مردم مجاور آنها با شتاب می‌آیند.

اما در روایت ابو معشر و ابن اسحاق هست که به سال سیزدهم هجرت سالار

حج عبدالرحمان بن عوف بود.

عبدالله بن عمر گوید: سالی که عمر به خلافت رسید عبدالرحمان بن عوف را سالار حج کرد و عبدالرحمان آن سال با مردم به حج رفت، پس از آن همه سالهای دیگر خود عمر به حج می‌رفت. چنانکه گویند در این سال عامل عمر به مکه عتاب بن اسید بود، عامل طایف عثمان بن ابی العاص بود، برین یعلی بن منیه بود، بر عمان و یمامه حذیفه بن محسن بود، بر بحرین علامه بن حضرمی بود، بر شام ابو عبیده ابن جراح بود، بر مرز کوفه و اراضی مفتوح آن مثنی بن حارثه بود. چنانکه گویند علی بن ابیطالب عهده‌دار قضا بود و به قولی عمر در ایام خلافت، قاضی نداشت.

آنگاه سال چهاردهم هجرت در آمد

در اولین روز محرم سال چهاردهم هجرت چنانکه در روایت زیاد آمده عمر روان شد و بر سر چاهی به نام صرار فرود آمد و اردو زد و مردم ندانستند چه خواهد کرد، آیا حرکت می‌کند یا آنجا می‌ماند؟ و چون می‌خواستند چیزی از عمر بپرسند، عثمان با عبدالرحمان بن عوف را می‌فرستادند. و چنان بود که در خلافت عمر عثمان را ردیف نام داده بودند و ردیف در زبان عرب کسی است که بعد از سردی باشد و عربان این را به کسی گویند که امید دارند پس از سالارشان سالار شود. و چنان بود که وقتی این دو کس نمی‌توانستند آنچه را می‌خواستند بدانند، عباس را پیش او می‌فرستادند.

چون عثمان پیش عمر رفت گفت: «چه خبر؟ قصد تو چیست؟»

عمر بانگ نماز داد و مردم فراهم شدند و خبر را با آنها بگفت بیند چه می‌گویند.

عامة قوم گفتند: «روان شو و ما را همراه ببر.» و عمر با رای آنها هم سخن شد

که میخواست آنها را باملايبت از این رای بگرداند و گفت: «آماده شوید و لوازم فراهم کنید که من میروم مگر آنکه رای بهنری پیش آید.»

آنگاه مردم صاحب رای را پیش خواند و سران اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بزرگان عرب بر او فراهم آمدند و گفت: «رای شما چیست که من قصد حرکت دارم.»

اما رای جمع این شد که یکی از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را بفرستد و خود او بماند و سپاه بفرستد، اگر کار به دلخواه بود و پیروزی رخ نمود همانست که می خواهد و می خواهند، و گرنه دیگری را روان کند و سپاه دیگر فرستد و دشمن را بشکند و مسلمانان را نیرو دهد تا فیروزی خدا بیاید و وعده او محقق شود.

عمر ندای نماز داد و مردم بر او فراهم شدند و کس فرستاد و علی علیه السلام را که در مدینه جانشین کرده بود بخواند که بیامد. طلحه را نیز که بر مقدمه سپاه فرستاده بود بخواند که بازگشت. زیاد و عبدالرحمان عوف را نیز که پهلو داران سپاه بودند بخواند و در جمع سخن ایستاد و گفت: «خدا مسلمانان را بر اسلام فراهم آورد و دلها را مؤتلف کرد و کسانرا چون برادران کرد که مسلمانان همانند پیکرند که عضوی از آسیب عضو دیگر برکنار نماند. باید که کار مسلمانان به مشورت صاحبان رای باشد که مردم مادام که از عهده دار خلافت رضایت دارند و در بساره او هم سخند پیروی او می کنند و عهده دار خلافت در رای که صاحب نظران می زنند و صلاحی که در کار جنگ می اندیشند، پیرو ایشانست. ای مردم من چون یکی از شما بودم و صاحبان نظر مرا از رفتن منصرف کردند. می خواهم بدانم و یکی را بفرستم و کسانی را که از پیش فرستاده بودم یا بجانهاده بودم برای این کار احضار کرده ام.»

و چنان بود که علی علیه السلام را که در مدینه جانشین عمر شده بود و طلحه را

که با مقدمه سپاه در اعوص بود. برای این گفتگو احضار کرده بود.

عمر بن عبدالعزیز گوید: وقتی عمر از کشته شدن ابی عبید بن مسعود و اتفاق مردم پارسی بر یکی از خاندان خسرو خیر یافت، مهاجران و انصار را خبر کرد و برون شد تا به صرار رسید، طلحه بن عبیدالله را پیش فرستاد که تا اعوص برفت، پهلوی راست سپاه را به عبدالرحمان بن عوف داد و پهلوی چپ را به زبیر بن عوام داد، علی رضی الله عنه را در مدینه جانشین کرد، پس با مردم مشورت کرد و همه گفتند سوی دبار پارسیان رود، در این باب مشورت نکرده بود تا به صرار رسید و طلحه بازگشت و عمر با صاحبان رای مشورت کرد، طلحه هماهنگی رای مردم بسود، اما عبدالرحمان از جمله کسانی بود که او را از رفتن منع کرد.

عبدالرحمان گوید: بعد از پیمبر پدر و مادرم را فدای کس نکرده بودم، به عمر گفتم: «پدر و مادرم فدایت، این تقصیر بر من افکن و بمان و سپاهی بفرست که قضای خدا را در باره سپاههای خویش دیده‌ای، اگر سپاهت هزیمت شود چون هزیمت تو نباشد که اگر کشته شوی یا هزیمت شوی بپدارم که مسلمانان هرگز تکبیر نگویند و شهادت لا اله الا الله بر زبان نیارند.»

در این اثنا که عمر در اندیشه فرستادن یکی بود و درباره آن مشورت می‌کرد نامه سعد پیامد، وی در نجد عامل زکات بود، عمر می‌گفت: «یکی را به من نشان دهید؟»

عبدالرحمان بن عوف گفت: «یکی را پیدا کردی.»

گفت: «کیست؟»

گفت: «شیر پنجه افکن، سعد بن مالک.»

و صاحبان رای وی را تأیید کردند.

زفره گوید: مثنی به عمر نامه نوشت که پارسیان در باره یزدگرد همسخن شده‌اند و سپاهها فرستاده‌اند و اهل ذمه شوریده‌اند. عمر بدو نوشت سوی صحرا برو

و قبایل مجاور را بخوان و نزدیک آنها در حدود سرزمین پارسیان باش تا دستور من به تو رسد.

گجوبد: عجمان با شتاب بیامدند و سپاهها فرستادند و اهل ذمه سربسته شورش برداشتند و مثنی کسانی را ببرد و به صورت دسته‌های جدا از اول تا آخر عراق جای داد که از غصی تا فقط طحانه اردو زدند و پادگانها و مرزهای خسرو سامان گرفت و کار پارسیان استقرار یافت اما بیمناک و ترسان بودند و جماعت مسلمانان چون شیر که به طعمه او دست انداخته باشند آماده هجوم می شدند و سران قوم آنها را به سبب نامه عمر و انتظار کمک باز می داشتند.

قاسم بن محمد گوید: ابو بکر سعد را عامل زکات هوازن نجد کرده بود و عمر او را به جا گذاشت، هنگامی که به عمال خویش نامه نوشت که مردم را روانه کنند بدو نیز نوشت که مردم سلاحدار و اسبدار و صاحب رای و شجاع را برگزینند. سعد نامه نوشت و خبر داد که خدا جمعی را برای حرکت فراهم آورد، نامه هنگامی رسید که عمر درباره یکی که به جای خویش فرستد مشورت می کرد و چون نام وی به میان آمد گفتند او را بفرستند.

طلحه گوید: سعد عامل زکات هوازن بود و عمر ضمن نامه‌ها که نوشت باو نیز نوشت که مردم صاحب رای و شجاع را که سلاحی یا اسبی دارند برگزینند. نامه سعد رسید که یک هزار سوار برگزیده ام که همه شجاع و صاحب رای و حافظ حربم و مدافع قوم خویش بوده اند و در میان آنها اعتبار و حرمت دارند و اینک آماده اند.

گوید: و این به هنگامی بود که کسان در کار مشورت بودند و به عمر گفتند:

«کسی را که باید فرستاد یافتی.»

گفت: «کیست؟»

گفتند: «شیرگران»

گفت: «کی؟»

گفتند: «سعد».

عمر رای آنها را پذیرفت و کس فرستاد که سعد پیامد و سالاری جنگ عراق را به وی داد و سفارش کرد و گفت: «ای سعد بنی وهیب! در کار خدا مغرور مباش که گویند دایی پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم و یار پیامبر خداست که خدا عزوجل بد را به بد محو نمی کند، بلکه بد را به نیک محو می کند که خدا را جز بوسیله اطاعت با کسی نسبت نیست و مردم از شریف و وضیع در نظر خدا یکسانند که خدا پروردگار آنهاست و آنها بندگان خداوند و تفاوتشان به عفو خداست که به اطاعت او حاصل می شود. بنگر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم از هنگام بعثت تا وقتی از ما جدا شد چگونه بود و چنان باش، که کار چنان باید، اندرز من به تو همین است. اگر روش پیامبر را رها کنی و از آن بگردی کارت بیهوده شود و از جمله زیانکاران شوی.»

و چون می خواست سعد را روانه کند او را پیش خواند و گفت: «ترا به جنگ عراق گماشتم. سفارش مرا به خاطر سپار که کاری سخت و پرمحنت در پیش داری که به کمک حق از پیش توان برد، خودت و همراهانت را به نیکی عادت بده و فیروزی از آن خواه، بدان که هر عادتی را وسیله ای هست، وسیله نیکی صبر است. در مقابل بلیه ای که به تو می رسد صبور باش تا به تقوی دست یابی، بدان که تقوی دو چیز است: اطاعت خدا و اجتناب از معصیت وی. اطاعت خدا بفض دنیاست و حب آخرت و عصیان خدا حب دنیاست و بفض آخرت. دلها را حقیقتهاست که خدا پدید می آورد که نهان است و عیان. حقیقت عیان آنست که حق ستایشگر و مذمتگوی را یکسان دهد و نهان آنست که حکمت از قلب به زبان آید و کسان را دوست دارد. از دوستی غافل مباش که پیامبران دوستی کسان خواسته اند، خدا وقتی بنده ای را دوست دارد او را محبوب کسان کند و چون بنده ای را دشمن دارد او را مبعوض

کسان کند . مقیاس منزلت تو پیش خدای تعالی منزلتسی است که پیش کسان و همکاران خویش داری.»

آنگاه او را با مسلمانانی که در مدینه فراهم آمده بودند روانه کرد . سعد با چهار هزار کس از مدینه به قصد عراق درآمد که سه هزار کس از یمن و سمرات آمده بودند، سالار مردم سمرات حمیضة بن نعمان باری بود و همه از طایفه باری و المع و غامد و دیگر بستگان ابن طوایف بودند که هفتصد کس بودند، مردم یمن دوهزار و سیصد کس بودند که نخع بن عمرو از آنجمله بود، همه قوم از جنگاور و زن و فرزند چهار هزار کس بودند، عمر به اردوگاهشان آمد و میخواست همه را سوی عراق فرستد اما جز سوی شام نمیخواستند رفت و عمر جز عراق نمیخواست و عاقبت يك نیمه را سوی عراق فرستاد و يك نیمه را روانه شام کرد.

حنس نخعی گوید: عمر به اردوگاه قوم آمد و گفت: «ای مردم نخع شرف در میان شما جای دارد، با سعد بروید.» آنها دل سوی شام داشتند، عمر جز عراق نمیخواست و آنها جز شام نمیخواستند و عاقبت يك نیمه را سوی شام فرستاد و يك نیمه را سوی عراق فرستاد.

مستبر گوید: از مردم حاضر موت و صدف سیصد کس در آن میان بود که سالارشان شداد بن ضمیع بود، يك هزار و سیصد کس از مردم مذحج بودند که سه سالار داشتند: عمرو بن معد یکرب سالار بنی ضبه بود، ابوسیره بن ذویب سالار جعفی و بستگان حفص چون جزء وزید و انس الله و امثال آنها بود، یزید بن حارث صدایی سالار صدا و جنب و مسلیه بود که همه سیصد کس بودند از قبیله مذحج، اینان هنگام رفتن سعد، از مدینه برون شدند. از قبیله قیس عبلان نیز هزار کس بودند که سالارشان بشر بن عبدالله هلالی بود.

ابراهیم گوید: گروه قادیسه چهار هزار کس بود که از مدینه درآمد: سه هزار کس از مردم یمن بود و هزار کس از مردم دیگر.

قاسم گوید: عمر از صرار تا اعوص سپاه را بدرقه کرد آنگاه در جمع کسان به سخن ایستاد و گفت: «خدا برای شما مثل زده و سخن آورده که دلها را با آن زنده کند که دلها در سینه‌ها مرده است تا خدا آن را زنده کند. هر که چیزی می‌داند از آن سود گیرد. عدالت را نشانه‌ها و نمودارهاست، نشانه‌های آن حیاست و بخشش و تساهل و نرمش، و نمودار آن رحمت است. خدا برای هر کاری دری‌نهاده و برای هر دری کلیدی آماده کرده، در عدالت عبرت آموختن است و کلید آن زهد است، عبرت آموختن پاد مرگ کردن است و از مردگان سخن آوردن و آمادگی برای مردن و پیش فرستادن عمل، زهد، حق از کسان گرفتن و به صاحب حق دادن است که در این باره محابای کس نکنی. باید که به مقدار کفاف قناعت کنی که هر که به مقدار کفاف قانع نباشد، هیچ چیز او را بی نیاز نکند. من میان شما و خدایم اما میان من و خدا هیچ کس نیست، خدا مرا مکلف کرده که دعاها را از او بگردانم. شکایت‌های خویش را پیش ما آرید و هر که نتواند، پیش کسی برد که بما برساند تا بی‌درنگ حق وی را بگیریم.»

آنگاه به سعد گفت حرکت کند و گفت: «وقتی به زرود رسیدی آنجا توقف کن و در اطراف آن پراکنده شوید و کسان را بخوان و مردم دلیر و صاحب رای را که نیرو و سلاح دارند برگزین.»

محمد بن سوفه گوید: مردم سکون با نخستین گروه کنده به سالاری حصین بن نمیر سکونی و معاویه بن خدیج گذشتند که چهارصد کس بودند، عمر جلوی آنها را گرفت و جوانان دلم سباط را با معاویه بن خدیج دید و روی از آنها بگردانید و باز روی بگردانید چندان که بدو گفتند: «چرا با این قوم سرگرانی.»

گفت: «از آنها، تشویش دارم، هیچ يك از اقوام عرب بر من نگذشته‌اند که ناخوش‌ایندتر از اینان باشند.» آنگاه گفت حرکت کنند.

بعدها نیز عمر پیوسته از آنها به بدی باد می‌کرد و مردم از رای عمر درباره

آن گروه به شگفتی بودند. و چنان شد که یکی از آنها به نام سودان بن حمران، عثمان بن عفان رضی الله عنه را کشت و یکی از بستگان آن که خالد بن ملجم نام داشت علی بن ابی طالب رحمه الله را کشت و معاویه بن خدیج با جماعتی از آنها به تعقیب و قتل قاتلان عثمان برخاست اما جمعیشان قاتلان عثمان را پناه داده بودند.

ماهان گوید: از آن پس که سعد برفت، عمر دوهزار کس از مردم یمن را با دوهزار کس از مردم نجد از غطفان و طوایف دیگر به کمک او روان کرد. سعد در آغاز زمستان به زرود رسید و آنجا فرود آمد و سپاهیان را در اطراف آن بر سر آبهای بنی تمیم و اسد پراکنده کرد و در انتظار فراهم آمدن کسان و دستور عمر ماند. چهار هزار کس از بنی تمیم و رباب برگزید که سه هزار کس تمیمی و هزار کس ربابی بودند، از بنی اسد نیز سه هزار کس برگزید و گفت در حدود سرزمین خود ما بیسن حزن و بیسطه بمانند و آنجا بمانند و ما بین سعد بن ابی وقاص و مثنی بن حارثه بودند.

مثنی هشت هزار کس از مردم ربیعه داشت که شش هزار از بکر بن وائل بود و دوهزار کس از دیگر طوایف ربیعه که پس از رفتن خالد برگزیده بود، چهار هزار کس از باقیمانده گان جنگ پل نیز با وی بودند. از مردم یمن نیز دوهزار کس از بجیله با وی بود و دوهزار کس از قضاعه و طی که بعضی را بتازگی برگزیده بود.

سالار مردم طی، عدی بن حاتم بود و سالار قضاعه عمرو بن ویره بود و سالار بجیله جریر بن عبدالله بود.

در این هنگام که سعد انتظار میبرد مثنی سوی وی آید و مثنی نیز در انتظار رفتن سعد بود مثنی از زخمی که در جنگ پل خورده بود درگذشت و بشیر بن خصاصیه را جانشین خود کرد. سعد در زرود بود و سران مردم عراق با خصاصیه بودند و گروههای عراقی و از آن جمله فرات بن حیان عجللی و عتیبه که پیش عمر رفته بودند پیش سعد بودند که عمر آنها را به نزد وی فرستاده بود.

ماهان گوید: به همین سبب بود که مردم در شماره سپاه قادسیه اختلاف کرده‌اند. آنها که چهار هزار کس گفته‌اند از این رو بود که چهار هزار کس با سعد از مدینه بیرون آمدند و آنها که هشت هزار کس گفته‌اند، از این رو بود که هشت هزار کس در زرود فراهم آمده بودند و آنها که نه هزار کس گفته‌اند پیوستن مردم قیس را در نظر داشته‌اند و آنها که دوازده هزار کس گفته‌اند سه هزار کس از مردم بنی‌اسد را که از تیره‌های حزن بود به حساب آورده‌اند.

سعد دستور پیشروی داد و سوی عراق روان شد. گروه کسان در شراف بودند و چون سعد به شراف رسید اشعث بن قیس با هزار و هفتصد کس از مردم یمن بدو پیوستند.

گوید: همه حاضران قادسیه سی و چند هزار کس بودند و کسانی که از غنائیم قادسیه سهم بردند در حدود سی هزار کس بودند.

جربر گوید: مردم یمن دل‌سوی شام داشتند و مضریان به عراق راغب بودند. عمر گفت: «خویشاوندی‌های شما از خویشاوندیهای ما قویتر است چرا مضریان گذشتگان خویش را که در شام بوده‌اند به یاد نمی‌آورند؟»

محمد بن حذیفه بن یمان گوید: هیچ کس از عربان در مقابل پارسیان جسورتر از مردم ربیعه نبود که مسلمانان آنها را ربیعه شیر یا ربیعه سوار نامشان داده بودند، عربان جاهلیت نیز پارسیان را شیر می‌نامیدند، رومیان را نیز شیر می‌نامیدند.

ماهان گوید: عمر گفت: «بخدا شاهان عجم را با شاهان عرب مقابل می‌کنم» و هر چه سروصاحب رای و معتبر و صاحب نفوذ و سخنور و شاعر بود سوی پارسیان فرستاد و آنها را با سران و بزرگان عرب روبرو کرد.

شعبی گوید: وقتی سعد می‌باید از زرود حرکت کند عمر با نامه نوشت که مرد لایقی را به دروازه هند فرست که آنجا باشد و مراقبت کند که از آن حدود آسیبی به تونرسد، سعد مغیره بن شعبه را با پانصد کس فرستاد که سوی غضی رفت و

به نزد جریر که آنجا بود مقرر گرفت غرضی در سرزمین عرب رو بروی ابله بود که مرز و دروازه هند به شمار بود.

چون سعد در شراف مقرر گرفت جای خود را به عمر نوشت و هم جاهای مسلمانان را که مابین غرضی ناحبانه بود به او خبر داد.

عمر به او نوشت که وقتی این نامه من به تو رسد کسان را دسته‌های ده نفری کن و بر هر دسته سردسته‌ای گمار و سپاهاراسالاران معین کن و سپاه خویش را آرایش و نظم ده و سران مسلمانان را بگویی تا پیش تو آیند و تعداد خویش بگویند سپس آنها را پیش کسانشان فرست و در قادیسیه وعده کن، مغیره بن شعبه را نیز با سپاهش به خویشن ملحق کن و ترتیب کارها را برای من بنویس.

سعد کس پیش مغیره و سران قبایل فرستاد که بیامدند و اندازه بدانست و بر هر دسته ده نفری سردسته‌ای گماشت چنانکه در ایام پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم نیز سر دسته‌ها بودند و تا وقتی مقرری معین شد دوام داشت. بر پرچمها کسانی از مسلمانان با سابقه گماشت و سران گروههای ده نفری را از کسانی برگزید که در اسلام اعتباری داشته بودند و بر قسمت‌های سپاه از مقدمه و پهلوها و پشتازان و زبده سواران و پیاده و سوار کسان بر گماشت و هنگام حرکت با آرایش و نظم حرکت کرد و تا وقتی نامه و اجازه عمر نیامد حرکت نکرد. سران قسمت‌ها چنین بودند:

زهرة بن عبدالله بن قناده را که پادشاه هجر در جاهلیت او را سالاری داده بود و پیش پیمبر خدای فرستاده بود بر مقدمه گماشت و چون اجازه عمر آمد وی از شراف روان شد تا به عذیب رسید.

عبدالله بن معتم را بر میمنه گماشت. وی از یاران پیمبر بود و یکی از نه کس بود که سوی او صلی الله علیه و سلم رفته بودند.

طلحه بن عبیدالله را دهمیشان کرد که سردستانان قوم شدند.

شرحبیل بن سمط بن شرحبیل کندی را بر میسره گماشت. وی نوجوان بود و بسا

مرتدان جنگیده بود و نیک کوشیده بود بدین سبب او را قدر شناختند، از دوران مدینه تا وقتی کوفه بنیاد شد به اعتبار از اشعث کندی سبق گرفته بود و پدرش از جمله کسانی بود که با ابو عبیده بن جراح سوی شام رفته بود .

خالد بن عرفه را نایب خویش کرد.

عاصم بن عمرو تمیمی عمری را بردناله سپاه گماشت .

سواد بن مالک تمیمی را به پیشتازان گماشت.

سلیمان بن ربیع باهلی را برزنده سواران گماشت .

حمال بن مالک اسدی را سالار پیادگان کرد.

عبدالله بن ذی السهمین خثعمی را سالار سوارگان کرد.

و چنان بود که سران قسمتها پس از سالار سپاه بودند و سردستانگان پس از

سران قسمتها بودند، پس از آنها برچمداران بودند و پس از برچمداران و سران ،

رؤسای قبایل بودند.

به گفتهٔ روایان ابوبکر در جنگهای ارتداد و جنگهای عجمان از مرتد

شدگان کمک نمی خواست. عمر آنها را به جنگ فرستاد اما هیچ کدامشان را به کاری

نگماشت.

سعید بن مرزبان گوید: عمر مداو اگران فرستاد (اطبه؟) و عبدالرحمان بن ربیع

باهلی ذوالنور را به قضاوت کسان گماشت و ضبط (اقباض) و تقسیم غنائم را به او داد

و سلمان فارسی را دعوتگر و راند (پیشتاز؟ مامور اکتشاف) قوم کرد.

ابی عثمان نهدی گوید: مترجم قوم هلال هجری بود و دبیر، زیاد بن ابی سفیان

بود.

و چون سعد از آرایش سپاه فراغت یافت و برای هر کار گروهی و سری معین

کرد قضیه را برای عمر نوشت .

در آن اثنا که نامه سوی عمر رفت و جواب آمد که از شراف سوی قادیسیه

حرکت کرد معنی بن حارثه با سلمی دختر خصفه تیمی، نیم اللات، با وصیت مثنی پیش سعد آمد و چنان شده بود که مثنی وصیت کرده بود و گفته بودندشان که وصیت او را با شتاب به زرود، پیش سعد برند اما فراغت ابن کار نیافته بودند و کار قابوس بن قابوس بن منذر آنها را از رفتن بازداشته بود.

وقصه چنان بود که از ادمرد پسر از اذبه قابوس را سوی قادسیه فرستاد و گفت: «عربان را دعوت کن و سالاری کسانی که دعوت ترا بپذیرند با تو باشد و چنان باش که پدرانت بوده اند.»

قابوس در قادسیه مفر گرفت و به قبیله بکر بن وایل نامه نوشت چنانکه نعمان می نوشته بود و تحیب و تهدید کرد.

و چون معنی خبر یافت از ذی قار با شتاب بیامد و شبانگاه بر قابوس تاخت و او را با همه کسانی از پای در آورد، آنگاه سوی ذوقار برگشت و از آنجا همراه سلمی سوی سعد رفتند و در شراف پیش وی رسیدند و وصیت و رای مثنی بن حارثه را به او دادند که در آن گفته بود رای وی اینست که وقتی سپاه آماده شد بسا دشمن خود و دشمن مسلمانان یعنی پارسیان در حال آنها جنگ نیندازد بلکه بر کناره سرزمین آنها در نزدیکترین سنگستان به دیار عرب و نزدیکترین صحرا به دیار عجم جنگ اندازد و اگر خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد، به جاهای دیگر نروند و اگر کار صورت دیگر داشت راه خویش را بهتر دانند و در دیار عرب دلیرتر نروند و رفت تا خدا فرصت حمله به دشمن پیش آرد.

و چون رای و وصیت مثنی به سعد رسید بر او رحمت فرستاد و معنی را به جای وی گماشت و سفارش کرد با خاندان وی نیکی کند و سلمی را خواستگاری کرد و به زنی گرفت و با وی زفاف کرد.

جزو دسته های سپاه هفتاد و چند کس از جنگاوران بدر بودند و سیصد و چند کس از آنها که صحبت پیمبر دریافته بودند تابعیت رضوان یا جلوتر، و سیصد کس از

آنها که در فتح مکه حضور داشته بودند و هفتصد کس از فرزندان صحابه پیمبر از همه قبایل عرب.

سعد در شراف بود که نامه عمر آمد که مضمون آن همانند رای مثنی بود، همانوقت نیز نامه‌ای برای ابو عبید فرستاده بود که مردم عراق را که شش هزار کس بودند با هر کس از سپاه او که میل دارد سوی عراق رود آنجا فرستد. مضمون نامه عمر به سعد چنین بود:

«اما بعد از شراف با همه مسلمانانی که همراه تواند سوی پارسین رو در همه کارهای خویش به خدا توکل کن و از او یاری بخواه. بدان که سوی قومی می‌روی که شمارشان بسیار است و لوازم فراوان دارند و نیروی بسیار و دیارشان گرچه دشت است به سبب دریاها و آبها و سنگستانها سخت و دست نیافتنی است مگر آنکه از آبهای تنگ بگذرند و چون با همه قوم با یکی از آنها رو برو شدی حمله و ضربت زدن آغاز کنی. مبادا با همه جمع آنها رو برو شوید و مبادا شما را بفریبند که مردمی فریکار و مکارند و رفتاری جز رفتار شما دارند، مگر آنکه سخت بکوشید. و چون به قادسیه رسیدی، و قادسیه در جاهلیت دروازه دیار پارسین بوده و آنجا از همه دروازه‌های دیگر لوازم بیشتر دارند و از جاهای دیگر آرند که جایگاهی وسیع و آباد و اسنوار است و پیش روی آن پلها و رودهای صعب العبور است، می‌باید بر همه گذرگاههای آن اردوگاهها پدید آری و مسلمانان میان سنگستان و بیابان باشند، بر کناره‌های سنگستان و کناره‌های بیابان و ریگستانهای مابین آن باشند. آنگاه بجای خویش باش و از آنجا مرو که چون خیردار شوند به جنبش آیند و گروههای خویش را سوار و پیاده با همه نیرو سوی شما فرستند. اگر در مقابل دشمن پایمردی کنی امیدوارم که ظفر یابید و هرگز مانند این جمع بر ضد شما فراهم نیارند،

«و اگر فراهم آیند با دل‌های خوش نباشند و اگر کار صورت دیگر داشت
 «سنگستان پشت سر شام است و از بیابان نزدیک دیار آنها به سنگستان نزدیک
 «دیار خویش روید که در آنجا جرئت بیشتر دارید و آنجا را بکنتر
 «شناسید و دشمن در آنجا ترسانتر باشد و نادانتر و اوقتی خداوند شمارا
 «بر آنها فیروزی دهد و فرصت هجوم پیش آید.»

عمر، روز حرکت سعد را از شراف در ناهه معین کرد و نوشت: چون فلان
 و بهمان روز شود با سپاه حرکت کن و مابین عذیب هجانان و عذیب قوادس مقر
 گیر و کسان بهرسوی فرست.

پس از آن جواب نامه‌ای که برای عمر نوشته بود از جانب او رسید به این

مضمون:

«اما بعد با خویش پیمان کن و سپاه را اندرز گوی و از همت و
 «پایمردی سخن آر که هر که غافل باشد آنرا به یاد آرد. پایمردی کنید،
 «پایمردی کنید که کمک خدای به اندازه همت می‌رسد و پاداش باندازه
 «پایمردی می‌دهد. درباره زیر دستان و کاری که در پیش داری سخت
 «مراقبت کن و از خدا سلامت بخواید و لاحول و لا قوة الا بالله بسیار گویند.
 «به من بنویس که گروه پارتیان تا کجا رسیده‌اند و سالارشان که عهده‌دار
 «مقابله شام است کیست که به سبب کم اطلاعی از وضعی که در پیش دارید
 «و از ترتیب کار دشمن، بسیاری چیزها را که می‌خواستم نتوانستم نوشت.
 «جایگاه‌های مسلمانان را با نهری که میان شما و مداین هست برای ما وصف
 «کن. چنانکه گویی بدان می‌نگرم و وضع خودتان را بر من روشن کن. از
 «خدا بترس و به او امیدوار باش و تکبر مکن. بدان که خدا این کار را عهده
 «کرده و وعده تخلف ناپذیر بشما داده. مراقب باش که آنرا از تو نگیرد و
 «دیگران را بجای شما نیارد.»